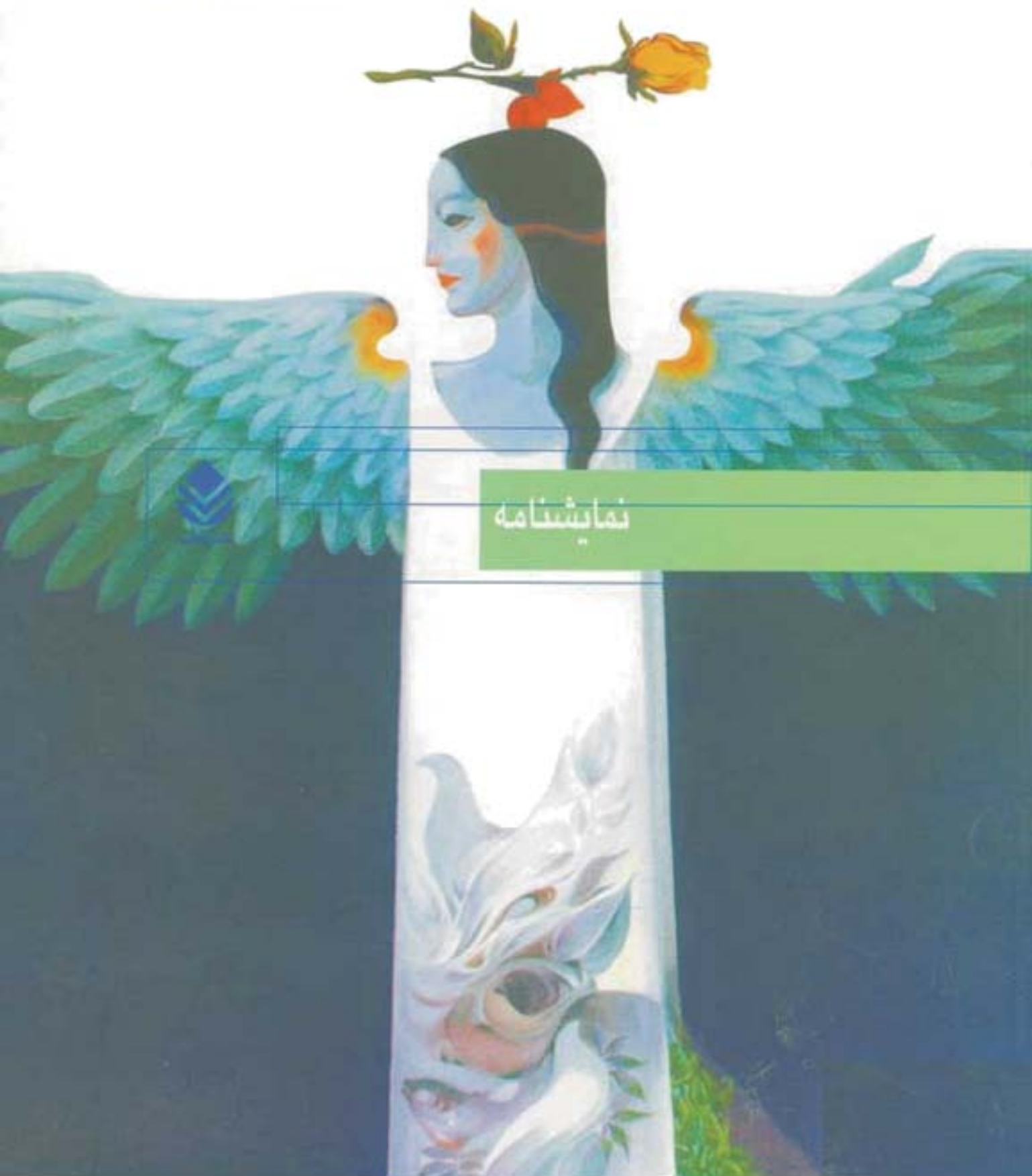


دُرناي شب

يونجی کینوشیتا

برگردان آزاد: ناصر حسینی مهر



نمایشنامه

سلسله انتشارات

نشر قطرہ - ۶۰۳

هنر و ادبیات جهان - ۹۵



نشر قطرہ

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Yuzuru

Junji Kinoshita

ترجمه از متن آلمانی Jürgen Berndt

کینوشیتا، یونجی، ۱۹۱۴ - م. Kinoshita, Junji
دُرناي شب / یونجی کینوشیتا، برگردان آزاد ناصر حسینی مهر. - تهران:
نشر قطره، ۱۳۸۴.

۵۰ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره ۶۰۳. هنر و ادبیات جهان، ۹۵)

عنوان اصلی: Yuzuru.

این کتاب از روی ترجمه آلمانی به فارسی برگردانده شده است.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. نمایشنامه ژاپنی - قرن ۲۰ م. الف. حسینی مهر، ناصر، مترجم. ب.

عنوان.

PL د ۹۷۷ ک ۶۳۵ / ۸۹۵

۸۴-۲۱۱۸۷ م

کتابخانه ملی ایران

شابک: ۳-۲۸۲-۳۳۱-۹۶۲ ISBN: 964-341-483-3

دُرناي شب

يونجی کینوشیتا

برگردان آزاد

ناصر حسینی مهر



دُرناي شب

يونجی کینوشینا

برگردان آزاد: ناصر حسینی مهر

تابلوی روی جلد: اثر استاد جمال بخش پور

چاپ اول: ۱۳۸۴

چاپ: سارنگ

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

بها: ۶۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

همه حقوق اجرای فیلم و نمایش برای مترجم محفوظ است.

آدرس: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹ - تلفن: ۳ - ۸۸۹۷۳۳۵۱

تلفن دفتر فروش: ۸۸۹۵۶۵۳۷ - ۸۸۹۵۲۸۳۵ دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

صندوق پستی ۳۸۳ - ۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

برای او
که پرواز را دوست دارد
رهایی را
و آسمان را .

درباره یونجی کینوشیتا

یونجی کینوشیتا Junji Kinoshita در سال ۱۹۱۴ در توکیو به دنیا آمد. پدرش کارمند وزارت کشاورزی بود. در سال ۱۹۲۳ با وقوع بزرگترین زلزله ژاپن کینوشیتای ۹ ساله به اتفاق خانواده به روستای هیگو Higo (از توابع کوماموتو Kumamoto) کوچ کرد که اجداد پدری - اش از دیرباز در آنجا می زیستند. او دوران کودکی و نوجوانی را دور از هیاهوی پایتخت میان کشاورزان و سنت های محلی، افسانه ها، آوازاها و رقص ها پرورش یافت. حال آنکه در شهرهای بزرگ روز به روز تمایل به غرب گرایی در زندگی مردم افزایش می یافت و در هنر تئاتر، اجرای آثار اروپایی بیشتر تماشاخانه های کوچک و بزرگ توکیو را فراگرفته بود و نمایشنامه هایی از شکسپیر، شیلر، ایسن، چخوف و گورکی با همان سبک و شیوه های اجرایی غرب به صحنه می رفت. چنانکه وقتی

یونجی کینوشیتا به توکیو بازگشت تحت تاثیر موج سنت ستیزی و رواج فرهنگ و زندگی مدرن در جامعه، رشته زبان و ادبیات انگلیسی را در دانشگاه برگزید و با گرایش به تئاتر الیزابتی به ترجمه‌هایی تازه از آثار ویلیام شکسپیر دست زد و همزمان به نگارش نمایشنامه‌هایی پرداخت که دارای ساختاری ویژه و متمایز از آثار نمایشنامه‌نویسان هم دوره‌اش بود. و این از آنجا ناشی می‌شد که کینوشیتا از سویی دل‌بستگی شدید به افسانه‌ها، روایت‌های کهن شرق و تئاتر کابوکی داشت و از سوی دیگر فرم‌ها و اشکال ادبیات دراماتیک غرب را به خوبی می‌شناخت، در نتیجه از تلفیق همه این عوامل به شیوه‌ای از نگارش دست یافت که ویژه قلم او بود و در اولین نمایشنامه‌اش به نام «باد و امواج» (۱۹۳۹) به روشنی پیداست.

یونجی کینوشیتا در سال ۱۹۴۳ - یعنی پس از حضور ژاپن در جنگ جهانی دوم و تعطیلی همه تئاترها - نخستین سیاه مشق خود را بر افسانه «درنا» (یکی از کهن‌ترین افسانه‌های چین و ژاپن) زیر عنوان «درنای زن» یا «درنا - زن» Tzuru nyöhô به رشته تحریر در آورد، اما از آنجا که متن نمایشنامه هنوز از ساختاری محکم برخوردار نبود به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر سال‌ها بر همین موضوع کار کرد تا سرانجام در سال ۱۹۴۹ «درنای شب» Yuzuru نوشته شد که در سراسر ژاپن مورد استقبال شایان قرار گرفت. تم اصلی «درنای شب» مواجهه دو معنای

مطلق و یا دو مفهوم غایی است در کالبد شخصیت‌های این نمایشنامه که در لاتین Dualisme (آئین ثنویت و یا دوگانه‌انگاری) نامیده می‌شود: «نیکی» و «بدی»، «روح» و «ماده»، یا «آرمان‌گرایی» در برابر «مادی» - «گرایی»، و حتی می‌توان دو بینش فلسفی یعنی «نگاه شرقی» و «نگاه غربی» را در آن از هم تفکیک کرد که عبارت است از تقابل تفکر با تخیل، و استدلال با انگارگرایی. از سوی دیگر پرسناژ محوری این نمایشنامه - «درنا» - در کمال سادگی و زیبایی نمادی از طبیعت است که انسان، هم می‌تواند در آغوشش سعادت‌مند شود و هم با از دست دادنش رنج ببرد. نمایشنامه «درنای شب» از معدود آثار است که هنوز هم نه تنها بر صحنه‌های تئاتر ژاپن بلکه در بسیاری از کشورهای جهان به شکل «نمایش» و یا در قالب تئاتر عروسکی، اپرا و رقص اجرا می‌شود.

برخی دیگر از نمایشنامه‌های یونجی کینوشیتا عبارتند: کرم

پروانه (۱۹۶۶)، ستایش یک قورباغه (۱۹۵۱)، میان خدا و انسان (۱۹۷۲).

شخصیت‌ها :

Yohyo یوهی‌یو

Tzu تسو

Sodo سودو

Unzu اونسو

کوردکان

دشتی پوشیده از برف با کلبه‌ای روستایی و کوچک.
آسمان غروب زر- نارنجی.
آواز کودکان از دوردست :

آفتاب مهتاب چه رنگه
بین چقدر قشنگه
یکیش طلای گرمه
یکیش نقره‌ی سرده ۱

درون کلبه، یوهی یو کنار اجاق چرت می‌زند.
کودکان بازیگوشانه وارد می‌شوند.

کودکان

(آرازگونه)

خاله، خاله ! بیا برامون آواز بخون
خاله، خاله ! بیا با هم بازی کنیم
خاله، خاله ! بیا برامون آواز بخون

یوهی یو

(از جامی جهد) چی شده؟ چه خبره؟

۱ - این ترانهٔ کودکان در متن اصلی یونجی کینوشیتا بدین گونه است :

بافتن لباسی برای پدر بزرگ / کوی کوی کوی
بافتن لباسی برای مادر بزرگ / کوی کوی کوی

(ادامه می دهند)	کودکان
خاله، خاله ! بیا برامون آواز بخون	
خاله، خاله ! بیا با هم بازی کنیم	
خاله، خاله ! بیا برامون آواز بخون	
اگه دنبال تسو هستین، تسو خونه نیست.	یوهی یو
نیست؟ راستی؟ حیف، پس کجاست؟	کودکان
من هم نمی دونم .	یوهی یو
یعنی کجا رفته؟ کی برمی گرده؟ یویو، یوهی یو، یو،	کودکان
یو . . .	
(برمی خیزد) چیه آشوب راه انداختین؟	یوهی یو
(هنگام خارج شدن) آی آی، یوهی یوی بد اخلاق، یویو،	کودکان
یویو، یویو، یوهی یوی دیوونه، یویو، یویو، یوهی یوی	
دیوونه، یویو . . .	
فرار نکنین! فرار نکنین! خب، باشه، من باهاتون بازی	یوهی یو
می کنم.	
چه بازی؟	کودکان
نمی دونم، شما بگین.	یوهی یو
برف بازی.	کودکان
باشه، برف بازی.	یوهی یو
نه، آفتاب مهتاب.	کودکان
باشه، آفتاب مهتاب.	یوهی یو
نه، برف بازی.	کودکان
باشه، برف بازی.	یوهی یو

- کودکان نه، نه، عموزنجیرباف.
- یوهی یو باشه، باشه، عموزنجیرباف.
- کودکان نه، نه، بازی گرگم و گله می برم.
- یوهی یو خب، باشه، بازی گرگم و گله می برم، خب، بیائید
دیگه!
- کودکان (خارج می شوند و هنگام دورشدن می خوانند) گرگم و گله
می برم، گرگم و گله می برم . . .
- یوهی یو (می خواهد در پی شان برود) آه، حواسم کجاست! یادم
رفت غذا رو گرم کنم. (ظرف غذا را روی اجاق می گذارد)
الان اگه تسو برگرده، سوپ سردِ سرده، تسوی
نازنینم . . .
تسو نرم و آرام وارد می شود.
- تسو یوهی یو، من برگشتم . . .
- یوهی یو کجا رفته بودی؟
- تسو کجا؟ . . . من . . . فقط . . . می دونی . . .
- یوهی یو خب، خب، نمی خواد بگی . . . می دونم، هر وقت که
از راه می رسی سوپ باید گرم و آماده باشه . . . تازه
گذاشته مش روی اجاق.
- تسو چه خوب! آفرین، عزیزم.
- یوهی یو من می رم با بچه ها کمی بازی کنم، بازی آفتاب
مهتاب.
- تسو آفتاب مهتاب؟
- یوهی یو آره، کمی هم برف بازی، شاید آواز هم بخونیم.

تسو بعدش هم حتماً عموزنجیرباف و گرگم و گله می برم،
ها؟

یوهی یو درسته، گرگم و گله می برم، می خوای تو هم بیایی؟
تسو آرزوی دلمه، ولی من باید غذا رو حاضر کنم.

یوهی یو ولش کن، حالا بیا با هم بریم. (او را به زور می کشد)
تسو نه، نه، ولم کن!

یوهی یو وقتی می گم بیا، باید بیائی! بیا دیگه، تسو! می ریم با
بچه ها بازی می کنیم. بیا، تسو!

تسو (می خندد) نه، نه، خواهش می کنم، نه، می گم نه . . .

تسو علیرغم امتناعش با شادی و خنده همراه
یوهی یو می رود.
از دوردست آواز کودکان شنیده می شود.
سودو و اونسو وارد می شوند.

سودو عجب، پس این زنشه؟!

اونسو آره، خودشه. یوهی یو آدم خوشبختیه. زن خوبی
گیرش اومده. از وقتی که او را پیدا کرده، کارش فقط
لمیدن کنار آتیشه.

سودو پیش از اون که همچین زنی گیرش بیاد، زندگی سختی
داشت، کلافه بود، کارد رسیده بود به استخونش.
آخه چطوری می شه یه مرتبه همچین زنی گیر یه
همچین آدم احمقی بیفته؟!

اونسو من هم نمی دونم. ولی این رو می دونم که این زن یه
روز خیلی خیلی سرد این طرف ها پیدااش شد، و از

اون موقع به بعد زندگی یوهی یو پاک عوض شد. چه دبدبه و کبکبه یی! او نه تنها دیگه دست به هیچ کاری نمی زنه، بلکه پول خوبی هم گیرش می آد.

اونسو، داستانی که دربارہ ی اون دستمال ها می گفتی واقعاً حقیقت داره؟

سودو

کاملاً حقیقت داره. من هر بار که دستمال ها رو می برم شهر، هر کدومشون رو ده سگه طلا می فروشم.

اونسو

عجب! یعنی اون دستمال ها رو زن یوهی یو می بافه؟

سودو

همینطوره. در ضمن زن یوهی یو به شوهرش گفته که وقتی می ره پشت چرخ بافندگی، یوهی یو به هیچ وجه اجازه نداره وارد اتاقش بشه و کارش رو ببینه. یوهی یو هم چون آدم ساده و درستکاریه این رو قبول کرده. اونطور که خودش برام می گفت تا به حال حتی یکبار هم نشده که به اتاق زنش سرک بکشه. او تا صبح می گیره تخت می خوابه و فرداش که چشم باز می کنه به دستمال تازه بافت تحویل می گیره، اون هم چه دستمالی، شاهکار!

اونسو

تو می گفتی که دستمال ها از پرهای درنا بافته می شه؟

سودو

اینومن نمی گم؛ همه ی مردم شهر می گن. هر دستمالی با هزار پر درنا. همچین دستمال هایی فقط می تونه توی بهشت بافته بشه.

اونسو

خب، پس اگه همچین دستمال هایی براشون فروختی، سهم خوبی باید به تو رسیده باشه، درسته؟

سودو

ای، بدک نبوده.

اونسو

- سودو ای پنخمه! اگه هر دستمال واقعاً دستمال هزار پر درنا باشه، صد سگه طلا هم بخواهی، زیاد نخواستی.
- اونسو واقعاً مگه دستمال هزار پر درنا چی هست که اینقدر ارزش داره؟
- سودو دستمالیه که از پر درناهای زنده بافته می شه.
- اونسو عجب! ولی زن یوهی یواز کجا اون همه پر گیر می آره؟
- سودو موضوع همینه!
- آن دو وارد کلبه می شوند.
- سودو ها . . . پس اینجاست محل بافتن دستمال هزار پر درنا! عجب! این هم چرخ بافندگی . . . عجب! عجب!
- اونسو چطور؟ چیزی دیدی؟
- سودو نگاه کن. پرهای درنا . . . پس واقعیت داره . . .
- اونسو پرهای واقعی درنا؟! سکوت.
- تسو به آرامی وارد می شود. اونسو غافلگیر شده است.
- سودو ما را ببخشید، خانوم . . . ما . . . ما او مدیم سری به شما بزنیم، ولی . . . ولی کسی توی خونه نبود . . . تسو سرش را همچون پرنده ای خم کرده است و آنها را نگاه می کند.
- اونسو من اونسو هستم. از روستای همجوار، روستای بالایی، اون بالا . . . یوهی یو مرد خوبیه، دستمال ها رو من براش . . . براتون می فروشم . . . تسو همچنان با کنجکاوی به آنها می نگرد.

اسم من سودوست، خانوم عزیز، من هم از روستای
همجوار اومدم، از همون روستای اونسو، ما با هم
دوستیم، اونسواز دستمال‌های شما برام خیلی تعریف
کرده . . . ما اومدیم از شما پرسیم که آیا واقعاً . . .
یعنی می‌خوام بگم که . . . این دستمال‌هایی که شما
می‌بافین از پره؟ پر درنا؟ درنای زنده؟ . . .

تسو به تندی رو برمی‌گرداند و با شتاب به اتاقی
دیگر می‌رود.

(با تعجب) رفت؟!

چرا؟!

نمی‌دونم، مگه ما چی گفتیم . . .

انگار حرف‌های ما رو نمی‌فهمید . . . یه جور عجیبی
نگاه‌مون می‌کرد، مثل پرنده‌ها . . .

آره، درسته، مثل یه پرنده . . .

سکوت. نور صحنه کم می‌شود، آتش اجاق بهتر
دیده می‌شود.

(با اشاره به پرها) عجب . . . بیخود نیست که همیشه
گفته‌ن درناها و مارها . . . منظورم رو که می‌فهمی . . .
تبدیل می‌شن به زن . . . و بعد مردها رو به دام
می‌ندازن . . .

واقعاً؟

معلومه . . . مگه نشنیدی که دیروز بی‌بی روستامون
چی تعریف می‌کرد؟

نه، چی می‌گفت؟

سودو

اونسو

سودو

اونسو

سودو

اونسو

سودو

اونسو

سودو

اونسو

سودو تعریف می کرد که چند روز پیش، دم دمای غروب داشته از دامنه ی کوه رد می شده که یه مرتبه چشمش می افته به یه زن غریب و تنها که کنار دریاچه لخت و عور ایستاده . . . حیرت می کنه . . . بعد تصمیم می گیره همونجا منتظر بمونه تا ببینه چی پیش می آد...

اونسو خب، چی پیش می آد؟

سودو هیچی، بعد از چند لحظه می بینه که اون زن تبدیل می شه به یه درنا و به آرومی می لغزه توی دریاچه.

اونسو عجب! واقعا؟

سودو بعد از اینکه درنا مدتی توی آب شنا می کنه، از دریاچه بیرون می آد و دوباره تبدیل می شه به همون زن

غریب، بعدش هم کنار ساحل راه می افته و می ره . . .

اونسو یعنی، یعنی، عجب، یعنی . . . زن و . . . زن و درنا!

به سرعت و با وحشت از کلبه خارج می شود.

سودو کجا رفتی؟ چی شد؟ چرا هذیان می گی؟

در پی اونسو از کلبه خارج می شود.

اونسو یعنی واقعیت داره؟ یعنی زن یوهی یو یه . . . یه . . .

یه . . . یه درناست؟

سودو چرا چرند می گی؟ آخه ما از کجا بدونیم . . . تازه اگر

هم درنا باشه باز به ما چه ربطی داره؟ . . . ها؟ به ما

چه ربطی داره؟

اونسو حالا می گی من چه کار کنم؟ فکرش رو بکن . . .

یوهی یو . . . همونی که همیشه دستش مینداختم . . .

- سودو بهتره اینجوری ماتم نگیری، می دونی هر کدوم از اون دستمال ها تو پایتخت چه قیمتی داره؟ هزار سگه طلا!
- اونسو هزار سگه طلا؟
- سودو هزار سگه طلا. معلوم نیست این یوهی یوی ابله از این موضوع با خبره یا نه . . . بگو ببینم، میونه ی یوهی یو با پول و پله چطوره؟ بگی پول، قند تو دلش آب می شه! نه؟
- اونسو چه جور هم.
- سودو خب، پس خوب گوش کن چی می گم، اونسو! ما باید اول اعتمادش روبه خودمون جلب کنیم، بعد ببینیم هر بار سفارش بافتن چند تا دستمال به زنش می ده، اون وقت . . .
- اونسو گفتن این حرف ها خیلی ساده ست، اما . . .
- سودو داره می آد، یوهی یو داره می آد.
- یوهی یو (جست و خیزکنان) چی بود؟ چه جوری می خوندن؟ آفتاب مهتاب چه رنگه . . . هر دو خیلی قشنگه . . . یکیش طلای زرده . . . بوی غذا نمی آد! . . . مثل اینکه تسو یادش رفته غذا رو حاضر کنه . . .
- اونسو یوهی یو، سلام، یوهی یو!
- سودو سلام، یوهی یو!
- یوهی یو شما؟
- سودو اسم من سودوست، از روستای بالایی. اونسو! منو نمی شناسه، تو بهش بگو!

- یوهی یو آها، اونسو، دوست من! تویی؟ چیه؟ ... باز هم بوی پول به دماغت خورده؟! اونسو
- یوهی یو یوهی یو، اومدم یه دستمال دیگه ببرم. اونسو
- یوهی یو ندارم! اونسو
- یوهی یو این دفعه پول خوبی گيرت می آد. اونسو
- یوهی یو دیگه هیچی نمونده، حتی یه دستمال! سودو
- سودو هیچی نمونده؟
- یوهی یو نه، زنم، تسو، دیگه نمی خواد بیافه. اونسو
- اونسو آخه برای چی؟ تو با اون دستمال ها پول خوبی گيرت می آد!
- یوهی یو آره، می دونم ... ولی من زنم رو بیشتر دوست دارم. سودو
- سودو چطور! اگه زنت رو دوست داری، خب پس او هم باید برات بیافه، بعد دوتایی ثروت حسابی به هم می زنید.
- یوهی یو فایدهش چیه؟ ... با هر بار دستمالی که تسو می بافه کلی لاغر می شه.
- سودو چی، لاغر می شه؟ ... ببینم، تو چه جوری باهات آشنا شدی؟
- یوهی یو چه جوری؟ یه شب که خیلی خسته بودم و می خواستم بخوابم، تسو وارد کلبه شد و گفت: می خوام زنت بشم.
- اونسو عجب!

سودو به همین سادگی! . . . یوهی یو، تا به حال شده یه درنا
رو از نزدیک ببینی؟

یوهی یو چی؟ درنا؟ (به فکر فرو می رود) درنا؟ . . . آره، آره،
درسته، یادم اومد، چند وقت پیش، داشتم توی مزرعه
کار می کردم که یه مرتبه دیدم یه درنای خیلی قشنگ
اومد کنارم نشست، ولی زخمی بود، ازش خون می -
رفت، خوب که نگاهش کردم دیدم یه تیر فرو رفته تو
بالش. بیچاره خیلی درد می کشید، بعد رفتم بغلش
کردم و تیر رو از بدنش کشیدم بیرون.

سودو واقعاً؟! . . . می شنوی، اونسو؟ . . . انگار همه ی اون
چیزهایی که حدس زده بودیم درست از آب دراومد . . .
اونسو ترسیده است.

سودو ولی خب، یوهی یو، اگر این موضوع واقعیت داشته
باشه، خیلی شانس آوردی، می شه کار و کاسبی خوبی
راه انداخت، یوهی یوی عزیز، می دونی، می دونی این
دستمال ها . . . چه جوری بگم . . . هر کدومشون . . .
اونسو، تو براش بگو!

اونسو یوهی یوی عزیز، می دونی قیمت هر کدوم از این
دستمال ها در پایتخت هزار . . .

سودو مزخرف نگو! یوهی یو، خوب گوش کن چی می گم،
بافروش هر کدوم از این دستمال ها می تونی صد سکه
طلا بریزی تو جیبت.

یوهی یو واقعاً! صد سکه طلا؟!

سودو آره، صد سگه‌ی واقعی از طلا. ولی فقط باید از زنت
بخوای تا باز هم برات بیافه، می شنوی؟ حتی یه بار
دیگه هم شده باید برات بیافه، شوخی نیست، صد
سگه طلا! درست نمی گم، اونسو؟

اونسو چرا، چرا، یوهی یو، کاملاً درست می گه، صدها سگه
طلا گیرت می آد.

یوهی یو صدها سگه طلا؟

سودو آره، صدها سگه طلا، خب، حالا برو با زنت حرف
بزن و قانعش کن، یوهی یو . . .

یوهی یو حواسش به تسو است که از کلبه سرک
کشیده و آنها را می نگرد.

سودو یوهی یو . . . هی، یوهی یو! بیا بریم اون طرف تا برات
بگم موضوع از چه قراره . . .

یوهی یو را می کشد و با خود می برد، اونسو هم به
دنبالشان.

تسو به آرامی از کلبه بیرون می آید. او بسیار غمگین
و نگران است.

کودکان با شور و هیجان از راه می رسند.

کودکان خاله، تو که اینجایی؟ کجا رفته بودی؟

خاله، خاله! بیا با هم برقصیم

خاله، خاله! بیا تا آواز بخونیم

خاله، خاله! بیا با هم بازی کنیم

دور تسو حلقه می زنند.

بیا با هم بازی کنیم

گوله برف بازی کنیم

قایم موشک بازی کنیم

- تسو نه، نه، هوا دیگه تاریک شده.
- کودکان ولی ما می خواییم بازی کنیم . . .
- تسو نه، باشه برای فردا.
- کودکان پس برامون کمی آواز بخون.
- تسو آواز؟
- کودکان نه، نه، آفتاب مهتاب.
- تسو آفتاب مهتاب؟
- کودکان گرگم و گله می برم.
- تسو گرگم و گله می برم؟
- کودکان عموزنجیرباف.
- تسو عموزنجیرباف؟
- کودکان نه، نه، « پر، پر پرنده»، « پر، پر، پرنده» . . .
- کودکان دور تسو در دایره‌ای می چرخند.
- کودکان (آوازگونه)
پر، پر، پرنده
کوچیک کوچیک پرنده
پر، پر، پرنده . . .
- کودکان خاله، خاله، بذار چشم‌هات رو ببندیم . . . بشین تا
چشم‌هات رو ببندیم . . .
- تسو می نشیند تا آن‌ها چشمانش را با دستمالی
ببندند، آنگاه وسط دایره قرار می گیرد و کودکان
گردش می چرخند و آواز می خوانند. تسو در دنیای
خیال خود به سر می برد.
- کودکان (آوازگونه)
پر، پر، پرنده

کوچیک کوچیک پرنده
 توی قفس پرنده
 کی می تونه پرنده
 پر بکشه پرنده؟
 آزاد بشه پرنده؟
 شب که بشه
 تاریک بشه
 پر می کشه، آزاد می شه پرنده
 آزاد می شه پرنده.

کودکان به هر طرف می دونند و هیاهو راه می اندازند.
 لحظه ای بعد صحنه کاملاً تاریک و ساکت می شود
 و تنها نوری موضعی بر تسو می تابد.

تسو

یوهی یو، عزیز من . . . یوهی یو، کجایی؟ یوهی یوی
 عزیزم، یار من، جان من، چی شده؟ چرا زخم توی
 آینه دلت گم گشته؟ چرا از من دور شدی، نازنین؟ تو
 که اینقدر برام خوب بودی؟ اینقدر انسان بودی؟ چی
 شد؟ یوهی یو، چرا دلت آشوبه؟ چرا دنیات عوض
 شده؟ چرا مثل اونهایی شدی که من زبانشون رو
 نمی فهمم؟ مثل اونهایی که با تیر و کمانشون زخمیم
 کردند؟ برام بگو چه کاری از دست من ساخته
 است؟ چطوری می تونم کمکت کنم؟ تو زندگی رو
 به من برگردوندی، بدون هیچ چشمداشتی از مرگ
 نجاتم دادی، فقط برای اینکه نمی تونستی درد کشیدن
 یه پرنده رو تحمل کنی. اون لحظه، لحظه ی خوشبختی
 من بود، و به همین دلیل تو رو انتخاب کردم و آمدم
 به کلبه ی تو پناه گرفتم. و برای قدردانی از پره های
 خودم برات یه دستمال بافتم، و تو مثل بچه ها ذوق

کردی و خوشحال شدی. بعدش باز هم برات بافتم،
 . . . هر پری که از بدنم می‌کندم نمی‌دونی چه دردی
 می‌کشیدم، ولی همه رو به جان خریدم، فقط برای تو،
 برای یوهی یوی عزیزم. اما تو با اون دستمال‌ها چه
 کردی؟ همه رو با چیزی عوض کردی که اسمش رو
 گذاشتین پول. مهم نیست، در بندش نیستم. هر چند،
 خبر نداشتم که اینقدر شیفته‌ی پولی، ولی با این حال
 اونقدر برات بافتم که به اندازه‌ی کافی به چیزی که
 دوست داری برسی، به پول. از اون به بعد امیدوار
 بودم که دیگه می‌تونیم توی این کلبه‌ی کوچیکمون
 زندگی آروم و شاد و قشنگی داشته باشیم و دنیای
 تازه‌ای بسازیم، زراعت کنیم و یک تخم هزار تخم بذر
 خوشبختی بپاشیم، بچه‌ها رو دوست داشته باشیم، و
 تا بی‌نهایت برای هم باشیم، چون تو با همه‌ی آدم‌ها
 فرق داشتی، تو متعلق به دنیای من بودی. ولی حالا
 نمی‌دونم چی پیش اومده که از من دور شدی، دور و
 دورتر. یوهی یو، یوهی یوی عزیز من، بگو چه کاری
 از دست من ساخته است؟ این همه دلشوره برای چیه؟
 غصه ت مثل خار نشسته به قلبم. چطوری می‌تونم
 کمکت کنم؟ یوهی یو . . .

صحنه به آرامی روشن می‌شود. کودکان نیستند.
 تسو به سوی کلبه می‌دود.
 سودو، اونسو و یوهی یو وارد می‌شوند.

خب، حالا دیگه همه چیز رو خودت می‌دونی. اگر
 نخواستی بیافه تهدیدش می‌کنی که ترکت می‌کنم،

سودو

فهمیدی؟

یوهی یو آره، آره . . . نه، تسو حتماً باز هم می بافه، چون اون دستمال ها خیلی قشنگند.

سودو همینطوره، چون خیلی قشنگند، ما هم اون ها رو به چند برابر قیمت می فروشیم، فهمیدی؟ به دو برابر، سه برابر، و حتی بیشتر.

یوهی یو به دو برابر، سه برابر، و حتی بیشتر؟

سودو معلومه! به سکه های طلا!

یوهی یو سکه های طلا؟

سودو آره، سکه های زیاد طلا! به همین دلیل نباید زمان رو از دست داد، زنت باید هر چه زودتر بره پشت چرخ بافندگی. مگه نه، اونسو؟

اونسو همینطوره، همینطوره، زنت از همین امشب باید شروع کنه، فوری.

یوهی یو آخه، تسو . . . تسو گفته که دیگه نمی خواد بیافه . . .

سودو این حرفا باد هواست. وقتی می شه با اون دستمال ها پول خوبی به جیب زد، خیلی هم باید خوشحال باشه.

اونسو یوهی یو، مطمئن باش، زنت حتماً خوشحال می شه.

یوهی یو . . . یعنی . . .

سودو آره، یوهی یوی عزیز، تازه پایتخت رو هم می بینی، مگه نه، اونسو؟ پایتخت خیلی قشنگه.

اونسو همینطوره، همینطوره، آره، پایتخت خیلی قشنگه، با

شکوهه، رنگارنگه.

پایتخت باید خیلی هم بزرگ باشه، نه؟

یوهی یو

معلومه! خیلی بزرگ! تونه تنها پایتخت رو می بینی،

سودو

بلکه پول حسابی هم گیرت می آد. اونجا به قدری

چیزهای قشنگ و عجیب برای تماشا هست که می شه

خیلی صفا کرد. دلت نمی خواد؟

معلومه که دلم می خواد.

یوهی یو

پول حسابی هم که می خوای گیرت بیاد؟

اونسو

معلومه که می خوام . . .

یوهی یو

در این میان چشم سودو به تسو می افتد که از کلبه
سرک کشیده و آنها را می نگرد.

خب دیگه، حالا برو، حالا همه چیز برات مثل روز

سودو

روشنه، برو، برو، و مجبورش کن همین امشب بیافه!

فهمیدی؟ همین امشب! اگر گفت نه، می گی ترکت

می کنم. فهمیدی؟ ترکت می کنم، همین!

هان؟ . . .

یوهی یو

تیرت رو از چله کمون رها کن، برو! . . . (یوهی یورا

سودو

به طرف کلبه هل می دهد) برو، برو و شجاع باش! تو قوی

هستی، برو، برو . . .

یوهی یو به سوی کلبه می رود.

(به اونسو) اونسو، بیا اینور، بیا، بیا بریم یه گوشه ی

سودو

دنجی مخفی بشیم.

هر دو از صحنه خارج می شوند.

تسو با اشتیاق به سوی یوهی یو پر می کشد.

تسو
 بیا تو عزیز من، یوهی یوی من، سراپا خیس شدی.
 ای که جانت بی بلا، مبادا سرما بخوری! بیا غذا
 حاضره. بیا اینجا کنار آتش. بیا عزیز دلم.
 یوهی یو ساکت است.

تسو
 بخور، غذا تو بخور تا گرم شی.
 یوهی یو غذا می خورد و تسو با شیفتگی تماشايش
 می کند.

تسو
 چی شده عزیزم؟ هان؟ چی شده؟ چرا اینقدر آشفته
 و پریشونی؟ اینطور که نمی شه! آخه تا این وقت شب،
 توی این برف و سرما، چرا رفتی بیرون؟ یوهی یو،
 قول می دی که دیگه تا دیر وقت بیرون نمونی؟ هان؟
 قول می دی با آدم های نا اهل رفت و آمد نکنی؟ هان؟
 بگو!
 یوهی یو ساکت است.

تسو
 اون ها دندون تیز کرده ن به مال تو . . . به جان من.
 یوهی یو، قول می دی با اون ها دیگه حرف نزنی؟
 یوهی یو، اگه به من قول بدی، حاضرم هر کاری که
 بخوای برات انجام بدم، هر کاری . . . تو که به کام دلت
 رسیدی، به پول، که اینقدر دوستش داری، مگه نه؟

یوهی یو
 همینطوره، من الآن یه کیسه پر از پول دارم.

تسو
 خب، پس بیا زندگی آروم و قشنگمون رو داشته
 باشیم. بذار تا ابد کنار هم خوشبخت باشیم، تو این
 رو نمی خوای؟

- یوهی یو چرا، تسو، من تو رو خیلی دوست دارم.
- تسو من هم همینطور. من هم تو رو خیلی دوست دارم، به همین دلیل بیا باز هم با هم باشیم، همونطور که همیشه بودیم.
- یوهی یو تسو، من تو رو واقعاً دوست دارم.
- تسو سکوت.
- تسو می خواهی باز هم برات سوپ بریزم؟
- تسو سکوت.
- تسو هان؟ چرا جواب نمی دی؟ چی شده؟
- یوهی یو می دونی، تسو . . .
- تسو چی؟ یوهی یو، حرف بزن!
- یوهی یو تسو . . . تو . . . تو تا امروز پایتخت رو دیده ی؟
- تسو آره، دیده ام. من همیشه وقتی از اون بالا، از آسمون . . . (حرفش را عوض می کند) نه، یعنی . . . دیگه غذای خوری؟
- یوهی یو می دونی، تسو . . .
- تسو چی، یوهی یو؟
- یوهی یو می دونی . . . نه . . . نمی تونم بگم.
- تسو چرا؟ طوری شده؟
- یوهی یو نه، بگذریم، نمی تونم بگم.
- تسو خواهش می کنم بگو! چی شده؟ چی رو نمی تونی بگی؟ چرا البت به هم کوکه؟ . . . پس بذار خودم حدس بزنم.

یوهی یو کنجکاو می شود.

تسو
 حتماً هوس کرده‌ای برات کلوچه بپزم، کلوچه
 مربایی، درسته؟
 نه.

تسو
 پس حتماً می‌خواهی مثل روزهای اول برات نغمه‌های
 عاشقانه بخونم؟

یوهی یو
 نه، من همیشه دوست دارم آوازت رو بشنوم، اما الان
 نه.

تسو
 پس چی؟ شاید دلت می‌خواد از پایتخت برات تعریف
 کنم، هان؟
 سکوت.

تسو
 درست حدس زدم، مگه نه؟

یوهی یو
 هم آره، هم نه.

تسو
 یعنی چی هم آره، هم نه؟ خب، پس خودت برام بگو!

یوهی یو
 تسو، اگر بگم، می‌ترسم از دستم برنجی یا عصبانی
 بشی.

تسو
 چرا برنجم؟ مگه من تا به حال از دستت عصبانی
 شده‌م؟ بگو، حرف بزن! حرف دلت رو بزن؟

یوهی یو
 می‌دونی، تسو... می‌خوام بگم که...

تسو
 چی؟

یوهی یو
 دلم می‌خواد برم پایتخت.

تسو
 پایتخت؟!

یوهی یو آره، تسو، می خوام برم پایتخت، باید پول حسابی گیر
بیارم ... پس بیا ... یه بار دیگه ... برام یه دستمال
بیاف ...

تسو (یگه می خورد) چی؟ دستمال؟ مگه با من عهد نبسته
بودی که دیگه ...

یوهی یو (پشیمان) باشه، باشه، هیچی نگو، نمی خوام، نه،
نمی خوام ...

تسو (نجواکان) دستمال ... باز هم دستمال ... مگه قول
نداده بودی که دیگه از من دستمال نخواستی ... مگه
من قسم نخورده بودم که دیگه نمی بافم ...

یوهی یو آره، آره، درسته، من قول داده بودم، باشه، نمی خوام،
دیگه دستمال نمی خوام ...
اشک در چشمان یوهی یو حلقه زده است.

تسو کار خودشونه، می دونم، همون دو نفری که اینجا
بودند، خودشون بودند، مگه نه؟ اون‌ها دارن تو رو
از راه به در می کنند، دارن به دامت می کشند، دارن
خاک تو چشمت می پاشند ...

یوهی یو تسو، آروم باش، عصبانی نشو، تسو، خواهش می کنم.
تسو (با خود زمزمه می کند) پول ... پول ... این پول چیه که
همه آدم‌ها رو بنده‌ی خودش کرده ...

یوهی یو تسوی عزیز، خود پول که بد نیست، با اون می شه همه
چیزهای قشنگ دنیا رو خرید ...

تسو خرید، خرید، خرید، خرید چی؟ خرید چه چیزهای

قشنگ؟ چیه این چیزهای قشنگ دنیا به غیر از وجود خود ما، هان؟ این چیز قشنگ تویی برای من، و منم برای تو. از خرید و فروش متنفرم، پول برام بی اهمیته، از ثروت بیزارم . . . یوهی یو، انگار دیگه دوستم نداری، چشمت به مال دنیا ست، انگار می خوای ترکم کنی، نه؟

یوهی یو

تسو، این چه حرفیه، من دوستت دارم، چرا باید ترکم کنم؟!

تسو

(در آغوش یوهی یو به آرامی می‌گیرد) پس بذار برای همیشه با هم باشیم. کوچم نده! ترکم نکن! هیچوقت، دیگه جایی نرو، از پیشم دور نشو!

یوهی یو

این حرف‌ها چیه؟ چقدر ساده دلی! کی خواسته تورو ترک کنه، تسو، آروم باش، آروم باش!

تسو

موقعی که در آغوشت هستم، احساس امنیت می‌کنم . . . به گذشته‌ها پرواز می‌کنم . . . به روزهایی که در دل باز آسمون . . . آبی آبی . . . ولی حالا فقط تو برای من عزیزتری، دلم می‌خواد برای همیشه کنارت باشم، کنارم باشی، این تنها آرزوی منه، کنارم باشی . . . کنارم باشی . . . (ناگاه از جا می‌جهد) یوهی یو، تو هنوز هم داری به پایتخت فکر می‌کنی . . . مطمئنم . . . داری به پول فکر می‌کنی . . .

یوهی یو

چرا نمی‌خوای منو بفهمی؟ گوش کن چی می‌گم! پس درست حدس زدم . . . (برآشفته) من نمی‌خوام که تو بری پایتخت، می‌فهمی؟ نمی‌خوام، نمی‌خوام!

تسو

می دونم اگر رفتی دیگه بر نمی گردی . . . دیگه پیش
من بر نمی گردی . . .

یوهی یو
بر می گردم، معلومه که بر می گردم . . . من فقط برای
این می رم پایتخت که پول حسابی گیر بیارم . . . اصلاً
بیا با هم بریم.

تسو
یعنی پایتخت تا این اندازه برات ارزش داره؟! پول و
ثروت اینقدر برات مهمه؟ . . .

یوهی یو
خب، کیه که از پول بدش بیاد، هان؟

تسو
حالا که پول برای تو همه چیزه، حالا که زندگی فقط
ثروته، حالا که پایتخت رو به من و آرزو هام ترجیح
می دی . . .

یوهی یو
بس کن، تسو، دیگه نمی تونم تحمل کنم، دیگه نه تو
رو می تونم تحمل کنم و نه حرفات رو. تسو، تو زن
بدی هستی!

تسو ناباورانه فقط نگاه می کند.

یوهی یو
تو برام یه دستمال می بافی! من هم می رم پایتخت!
همین!

تسو
باورم نمی شه، یوهی یو، تو چی گفتی؟

یوهی یو
گفتم تو باید برام یه دستمال ببافی! وگرنه . . . وگرنه
ترکت می کنم!

تسو
ترکم می کنی؟ یوهی یو، درست شنیدم؟ می خوای از
من جدا بشی؟ هان؟ یوهی یو؟

یوهی یو قهرآلود و اندوهناک چیزی نمی گوید.

تسو (شانه‌های یوهی یورا تکان می‌دهد) یوهی یو، یوهی یو...
حرف بزنی، درست شنیدم؟ بگو، این واقعیت داره؟
یوهی یو آره. اگر دستمال رو نبافی... ترکت می‌کنم!
سکوت.

یوهی یو تو باید برام یه دستمال بیافی، خیلی هم فوری، همین
امشب! من فردا اون رو می‌برم به پایتخت و به دو برابر،
سه برابر، و حتی چند برابر قیمت می‌فروشم و...
سکه‌های زیاد طلا...

تسو (هراسان) چی؟ یوهی یو؟ باید و خیلی هم فوری؟!
همین امشب!؟

یوهی یو می‌تونم اون رو تا چند برابر قیمت بفروشم، پول
خوبی گیرم می‌آد...
تسو سرش را همچون پرنده‌ای خم کرده و یوهی یو
را می‌نگرد.

یوهی یو هم پایتخت رو می‌بینم و هم پول حسابی گیرم می‌آد،
شوخی نیست، سکه‌های طلا، سکه‌های زیاد طلا...

تسو (با فریاد) بسه! بسه دیگه! از حرف‌ها ت چیزی سر
در نمی‌آرم. داری مثل همون‌ها حرف می‌زنی، هیچی
نمی‌فهمم، فقط لب‌ها ت حرکت می‌کنن، و صداهایی
که هیچ معنایی ندارن. تو هم مثل اون‌ها شدی، مثل
اون‌ها حرف می‌زنی، مثل اون‌ها نگاه می‌کنی. خودت
رو گم کرده‌ای. خدای من، حالا من چه بکنم؟ چه
کاری از دست من ساخته ست، چه کاری؟

یوهی یو تسو، تو حالت خوبه؟... تسو؟...

تسو چی گفتی؟ حالم رو پرسیدی؟ تو بودی که گفتی؟
یوهی یو، تو چی گفتی؟ ...

یوهی یو وحشت کرده است.

تسو درست شنیدم؟ اشتباه نمی‌کنم؟ یعنی ممکنه؟ نه! ...
تو داری لحظه به لحظه از من دورتر می‌شی، خیلی دور، خیلی کوچیک، تقریباً دیگه نمی‌بینمت، خدای من، چه باید بکنم؟ چه کار می‌تونم بکنم؟ (فریاد می‌کشد)
دست از سرش بردارین ... راحتش بگذارین، اینقدر بازیش ندین، بسه...سه...
از کلبه بیرون می‌آید.

کجائید؟ کجائید؟ می‌خوام باهاتون حرف بزنم! کجا کمین کرده‌ین؟ خواهش می‌کنم، ازتون تمنا می‌کنم، التماس می‌کنم، دست از سرش بردارین! یوهی یورو از من نگیرین، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم ...
(تلوتلوخوران به چپ و راست می‌رود) خواهش می‌کنم! التماس می‌کنم! بیائید بیرون! من می‌دونم که خودتون رویه گوشه‌ای مخفی کردین. بیائید بیرون ترسوهای بزدل ... بیائید بیرون بی شرف‌های دغلكار ...
آدم‌های حقیر و فرومایه ... بیائید بیرون! یوهی یوی منو راحت بگذارین! خواهش می‌کنم! خواهش می‌کنم -
کنم با او کاری نداشته باشین، زندگی مون رو تلخ نکنین، خواهش می‌کنم ... نه، نه، شما پست و دغلكار نیستین، نه، نه، شما فرومایه نیستین، فقط راحتش بگذارین، یوهی یورو به من برگردونین! اون

شوهرمه، به من برگردونینش! خواهش می‌کنم ...
خواهش می‌کنم ... خواهش می‌کنم ...

از هوش می‌رود و روی برف‌ها می‌افتد.
یوهی یو با وحشت از کلبه خارج می‌شود.

یوهی یو تسو، کجائی؟ تسو، چی شده؟ چی شده؟ تسو، بگو،
چته؟

تسو (لحظه‌ای به هوش می‌آید) تو؟ ... یوهی یو؟ ... آره؟ ...
تو؟ ...

یوهی یو آروم باش ... هیچی نگو ... بریم تو، اینجا سرده،
توی برف‌ها یخ می‌کنی ... بیا ... پاشو ... بیا ...

تسو را به داخل کلبه می‌برد و کنار اجاق آتش
می‌نشانند.
سکوت.

تسو یوهی یو؟

یوهی یو ها، چیه، تسو؟

تسو یوهی یو، تو واقعاً دوست داری پایتخت رو ببینی؟
سکوت.

تسو هان؟ دلت می‌خواد اونجا رو ببینی؟

یوهی یو دلم می‌خواست ... ولی حالا ...
سکوت.

یوهی یو پایتخت باید خیلی قشنگ باشه ... می‌گن اونجا الان
هواش خیلی خوبه ... درخت‌های گیلاسش حسابی

شکوفه کرده ن... مردم با کالسکه به گردش می‌رن، با
کالسکه‌های زیاد، کالسکه‌های خیلی زیاد...

یوهی یو به آرامی خوابش می‌برد.

سکوت.

تسو لحافی روی یوهی یو می‌کشد، کمی نگاهش
می‌کند، آنگاه برمی‌خیزد و از گوشه‌ای در کلبه یک
کیسه پر از سکه طلا می‌آورد و روی زمین خالی
می‌کند.

صحنه تاریک می‌شود و نور موضعی تنها بر تسو و
سکه‌ها می‌تابد.

تسو

پس همین چیزهاست که آدم‌ها شیفته‌ش می‌شن! روز
اول وقتی اون دستمال رو برات بافتم فقط خواستم
خوشحالت کرده باشم. یادمه وقتی چشمت بهش
افتاد چقدر ذوق کردی، چقدر به شوق آمدی، و من
چقدر احساس خوشبختی کردم. اما چیزی نگذشت
که باز هم از اون دستمال‌ها خواستی، و من برات
بافتم، و تو فروختی، و من باز هم بافتم، و تو باز هم
فروختی، تا اونجا که روز به روز لاغر و لاغرتر شدم،
آب رفتم... و حالا تو باز هم می‌خوای... و من دلم
نمی‌خواد تو رو از دست بدم... پس ناچارم باز هم
بیافم تا تو رو برای خودم نگه دارم... و تو باز هم
اون‌هارو بفروشی و از این سکه‌ها جمع کنی. اگر این
سکه‌ها اینقدر تو رو خوشحال می‌کنند، اگر پایتخت
اینقدر برات اهمیت داره، پس هیچ چاره‌ای ندارم جز
اینکه یه بار دیگه بیافم تا ترکم نکنی، ولی فقط یه بار
دیگه، فقط یه دستمال، و بعد... نه... نه، بیشتر

نباید بیافم، هرگز، هرگز، پود می شم، تلف می شم،
 می میرم، یوهی یو، می میرم . . . پس تنها یه دستمال
 می بافم، تنها یه دستمال، نه بیشتر، و تو برو پایتخت . . .
 اون دستمال رو بفروش . . . با سگه های زیاد برگرد،
 برگرد تا دوباره زندگی خوبی داشته باشیم. عزیزم،
 ثروت یک شبه، برکت نیست . . . یوهی یو، امیدوارم
 برگردی تا من و تو برای همیشه کنار هم باشیم و به
 هم وفادار بمونیم، یعنی ممکنه؟ . . . یعنی ممکنه؟ . . .

صحنه روشن می شود.

یوهی یو با نوازش دست های تسو بیدار می شود.

تسو	یوهی یو . . . یوهی یو . . .
یوهی یو	چییه؟ چی شده؟ چه زود خوابم برد؟!
تسو	یوهی یو، من دستمال رو برات می بافم.
یوهی یو	چی؟
تسو	من دستمال رو برات می بافم.
یوهی یو	چی، واقعاً؟ تسو، تو واقعاً می خوای دستمال رو بیافی؟
تسو	آره، می بافم . . . اما فقط یه دستمال و نه بیشتر.
یوهی یو	باورم نمی شه!
تسو	نه، باور کن. من دستمال رو برات می بافم و تو ببر اون رو بفروش.
یوهی یو	یعنی . . . یعنی این ممکنه؟! . . . یعنی تو با رفتنم به پایتخت مخالف نیستی؟!

تسو وقتی با سگه های زیاد طلا برگشتی، اون وقت ...
اون وقت ...

یوهی یو باورم نمی شه، تو دستمال رو برام می بافی و بعد هم
می گذاری به پایتخت برم؟! آخه چطور شد که ...
ولی ... ولی مطمئن باش که با پول زیاد برمی گردم ...
با سگه های زیاد طلا ...

تسو فقط به یک شرط.

یوهی یو هان، چی؟

تسو به من قول بده وقتی مشغول بافتن هستم به هیچ وجه
به اتاقکم سرک نکشی، قول بده که نگاهم نکنی.

یوهی یو قول می دم، تسو، قول می دم ... یعنی ممکنه ... باورم
نمی شه ... تو واقعاً برام می بافی؟! ...

تسو یوهی یو، از تو خواهش می کنم که نگاهم نکنی! اگر
عهدشکنی کنی ما برای همیشه از هم جدا می شیم ...

یوهی یو باشه، باشه، قول می دم که نگاهت نکنم ... یعنی من
فردا می تونم با اون دستمال به پایتخت برم!؟

تسو یادت باشه، تو قول دادی ... یوهی یو ... قول دادی!

تسو وارد اتاقی دیگر شده و لحظه ای بعد صدای
چرخ بافندگی بلند می شود.
سودو و اونسو از دل تاریکی بیرون می آیند.

سودو اونسو، دیدی ما بازی رو بردیم! داره برامون می بافه!

اونسو ولی حرف هاش خیلی دردناک بود.

سودو مزخرف نگو! وقتی پای پول می آد وسط، دیگه ترحم

و دلسوزی احمقانه است.

وارد کلبه می شود و یگراست به طرف اتاق تسو
می رود.

یوهی یو کجا؟ کجا؟ کجا می ری؟ کسی اجازه نداره تسو رو
نگاه کنه!

اونسو سودو، حق با اوست، کسی اجازه نداره.

سودو مزخرف نگین! اگر ما نبینیم او چه جوری می بافه،
پس از کجا مطمئن بشیم که دستمال از پر درناست؟
هان؟ از کجا؟

یوهی یو نه، نه، ما اجازه نداریم، فهمیدی؟ ما اجازه نداریم
نگاه کنیم، تسو می رنجه.

اونسو راست می گه، سودو، بهتره این کار رو نکنی!

سودو لعنت بر هر دوی شما! من کار خودم رو می کنم . . .
(به اتاقک تسو سرک می کشد) عجب! نگفتم!

چی؟

اونسو یه درنا، یه درنا! بیائید تماشا! یه درنا پشت چرخ
بافندگی!

اونسو چی؟ درنا؟! امکان نداره! (او هم به اتاقک تسو سرک می کشد)
عجب! یه درنا! خدای من! یه درنای واقعی! داره با
پره های خودش دستمال می بافه . . . خدای من . . .

سودو حالا باورت شد، اونسو؟ دیدی واقعیت داره؟!!

اونسو خیلی عجیبه!

یوهی یو
سودو
چی عجیبه؟ شما مگه چی دیدین؟
هیچی، اینجا همون زنیه که تو عاشقشی! ما کاری به
این چیزها نداریم، فردا صبح می آئیم و دستمال رو
تحویل می گیریم . . . خب، اونسو، بیا بریم!

یوهی یو
اونسو
چطور؟ مگه تسو اونجا نیست؟
(هنگام خارج شدن باسودو) نه، یوهی یو، نه، اونجا فقط
یه درناست، یه درنا!

هر دو بیرون می روند.
یوهی یو تنها می ماند.

یوهی یو
درنا؟ اونجا یه درناست؟! نه، باورم نمی شه! تا با چشم
خودم نبینم باورم نمی شه . . . ولی نه، من نباید اونجا
رو نگاه کنم، من به تسو قول دادم . . . یعنی . . . یعنی
اونجا یه درناست؟! . . . ولی من قول دادم، تسو از
دستم می رنجه . . . خب، اگر اونجا یه درنا باشه، پس
تسو کجاست؟ . . . ای کاش می شد نگاه کرد، فقط یه
لحظه . . . نه، نه، او از من خواهش کرد . . . گفت اگر
نگاه کنم برای همیشه از من جدا می شه . . . (همسرش
را صدا می زند) تسو! . . . تسو! . . . تو اونجائی؟ . . .
تسو! . . . تسو، چرا جواب نمی دی؟ تسو، کجائی؟

سکوت.

یوهی یو با ترس و کنجکاوی به سوی اتاقک تسو
می رود. مردد است.

یوهی یو
تسو! . . . تسوی من! . . . خواهش می کنم یه چیزی
بگو!

یوهی یو طاقت نمی آورد و در یک لحظه به اتاقک
سرک می کشد و بلافاصله برمی گردد.

یوهی یو

یعنی ... یعنی ... اونجا ... پس تسو کجاست؟! ...
اونجا ... فقط یه درناست ... فقط یه درنا ... نمی شه
باور کرد ... آخه چطور؟! ... چطور ممکنه؟! ...
(همرش را صدای زند) تسو! ... تسو! ... کجائی؟ ...
تسو، من نگاه کردم! تو اونجا نیستی! ... تسو! ...
خدای من ... چه کنم؟ ... چه کنم؟ ... تسو! ...
تسو! ... تسو! ... تسو! ...

یوهی یو سرگشته و پریشان به این سو و آن سو
می رود و سپس از کلبه بیرون می زند.
صحنه تاریک می شود و تنها صدای چرخ بافندگی
و آوازی غمگین به گوش می رسد :

توکه با دلی پر از اندوه
گمگشته ات را می خوانی
تسو ... تسو ... تسو
توکه از لابلای تلخی اشک ها
معشوقه ات را می خوانی
تسو ... تسو ... تسو
و سراسر تاریکی را می خوانی
در خم تپه های پر از برف
به خانه بازگرد
به خانه ات
شب فرامی رسد.

صحنه روشن می شود، غروب است. صدای چرخ
بافندگی همچنان به گوش می رسد.
از دوردست سودو و اونسو دیده می شوند که
یوهی یوی سراپا خیس از باران را به کلبه می آورند.

- اونسو انگار از هوش رفته!
- سودو آخه اونجا، پشت تپه ها، میون برف ها چه می کرد؟! عجیبه، برای چی رفته بود اونجا؟
- اونسو اگر پیداش نکرده بودیم تا به حال یخ زده بود.
- یوهی یو تسو... تسو...
- اونسو حالش داره جامی آد... یوهی یو!
- سودو هی، یوهی یو، حالت بهتر شد؟
- یوهی یو تسو... تسو...
- صدای چرخ بافندگی همچنان به گوش می رسد.
- سودو این زن تا کی می خواد ببافه؟
- اونسو نمی دونم، هر بار فقط یک شب طول می کشید، اما این بار همه ی طول شب و همه ی امروز بافته... خیلی عجیبه!
- سودو بد نیست یه نگاهی بندازم...
- او هنوز به اتاقک تسو نرسیده که صدای چرخ بافندگی قطع می شود.
- اونسو مثل اینکه کارش تموم شد.
- سودو پس دستمال حاضره! بیا بریم بیرون، اونسو!
- آنها کلبه را به سرعت ترک می کنند.
- تسو در حالیکه بسیار لاغر و رنگ پریده شده با دو دستمال نزد یوهی یو می آید.
- تسو یوهی یو! یوهی یو! (شانه هایش را تکان می دهد) عزیز من،

- یوهی یو! یوهی یو!
تسو ... یوهی یو
- چی شده، یوهی یو؟
تسو
- تسو ... (رفته رفته به هوش می آید) واقعاً تویی، تسو؟ ...
یا اینکه خواب می بینم؟ ... (در آغوش تسو می گیرد)
تسو، تسو، کجا بودی؟ کجا بودی؟ یوهی یو
- بیخش! منو بیخش! می دونم، خیلی منتظر شدی ...
بگیر، برات بافتم.
هر دو دستمال رابه یوهی یو می دهد. یوهی یو ذوق
می کند. تسو
- چقدر قشنگ! چقدر قشنگ! تو دو تا دستمال بافتی؟
تسو، تو دو تا بافتی؟ یوهی یو
- برای همین اینقدر طول کشید ... پر پر شدم، آخ که
چه خسته‌م! ... خب، فردا برو پایتخت! تسو
- تو هم با من می آی؟
تسو به آرامی می گیرد. یوهی یو
- تسو، ما با هم می ریم پایتخت و همه جا رو تماشا
می کنیم. یوهی یو
- نه، یوهی یو ... تو به قولت عمل نکردی.
تسو
- ولی این دستمال‌ها خیلی قشنگند ... یوهی یو
- من از تو بارها خواهش کردم، اما گوش نکردی. تو به
من قول داده بودی ... یوهی یو، چرا؟ چرا آمدی و تسو

نگاهم کردی؟

یوهی یو
تسو
حالا چرا گریه می کنی؟ چیزی که نشده...
دلَم می خواست برای همیشه با تو باشم، کنار تو...
ولی... یوهی یو، یکی از این دستمال‌ها رو نفروش،
برای تو بافتم، فقط برای تو... از اون خوب نگهداری
کن!

یوهی یو
تسو
خیلی قشنگه.

(با تأکید) از اون خوب نگهداری کن!

یوهی یو
تسو
باشه، باشه، هر چی تو بگی همون کار رو می کنم. تسو،
ما فردا با هم به پایتخت می ریم، مگه نه؟

تسو
من... یوهی یو... از من دیگه... چیزی
نمونده... پرها... بافته شد... فقط چند تا پر برام
مونده... برای پرواز... دیگه باید برم...

از دوردست آواز کودکان به گوش می رسد:

پر، پر، پرنده
کوچیک کوچیک پرنده
پر، پر، پرنده
کوچیک کوچیک پرنده...

تسو
آه، با بچه‌ها هم باید خدا حافظی کنم... چه آواز
قشنگی، چقدر با هم می خوندیم... یوهی یو، منواز
یاد نبر! ما دوره‌ی کوتاهی با هم بودیم، اما هیچوقت
عشق پاک و پر صفای تو رو فراموش نمی کنم، و
لحظه‌هایی که با بچه‌ها بازی می کردیم و آواز می -
خوندیم... نمی دونم تقدیرم چه خواهد بود.

می خوای بری؟! یوهی یو
 دستمالی رو که برات بافتم گم نکنی! مراقبش باش! تسو
 تسو... تسو... تسو... یوهی یو
 خدا نگهدار، خدا نگهدار یوهی یو. تسو
 تسو، صبر کن، صبر کن، من هم می آم، تسو، تسو... یوهی یو
 نه، نمی شه... دیگه وقتی برام نمونده تا در جسم تسو
 انسان باشم... دلم رو کوچ دادی... باید پرواز کنم...
 به آسمان... تنها... تنهای تنها... یوهی یو، خدا
 نگهدار... برای همیشه... نازنینم، برای همیشه...
 (و بلافاصله ناپدید می شود).

تسو... تسو... کجار رفتی؟ تسو... تسو... ترکم یوهی یو
 نکن... ترکم نکن... تسو... تسو... تسو...
 آشفته و پریشان از کلبه بیرون می آید.
 سودو و اونسو دوان دوان وارد شده و او را نگه
 می دارند.

یوهی یو، چی شده، چی شده؟ اونسو
 من هم دیدم، او غیب شد، اون زن غیب شد... سودو
 یوهی یو به سختی روی پا هایش بند است.
 کودکان از راه می رسند.

(آواز گونه) کودکان
 پر، پر، پرنده
 کوچیک کوچیک پرنده
 پر، پر، پرنده
 کوچیک کوچیک پرنده... کودکان

کودکان آواز خود را قطع می کنند.
سکوت.

کودکان (به یوهی یو) خاله! خاله نیست؟ خاله اینجا نیست! یعنی کجا رفته؟ کی برمی گرده؟ یویو، یویو، یوهی یو، یو، یو... .

یوهی یو (روبه کلبه) تسو! تسو! بین بچه ها او مدهن! ... تسو، بیا باهاشون بازی کن! ... بیا براشون آواز بخون! تسو! ... تسو! ...

یکی از کودکان (به آسمان اشاره می کند) اونجا رو نگاه کنید! یه درنا، یه درنا، اوناهاش، یه درنا داره پرواز می کنه! یه درنا! آره، اون یه درناست!

کودکان یه درنا، یه درنا، یه درنا داره پرواز می کنه! یه درنا، یه درنا ...

کودکان در مسیر پرواز درنا دویده و از صحنه خارج می شوند.

سودو ببینید چقدر به سختی پرواز می کنه ... داره پیچ و تاب می خوره ... (آهسته به اونسو) ولی چه خوب شد قبل از اینکه بره دستمال ها رو بافت، اون هم دو تا!

سودو سعی می کند دستمال ها را از دست های یوهی یو به زور بیرون بکشد اما یوهی یو آن ها را محکم گرفته است.
اونسو که تکیه گاه یوهی یو است چشم به آسمان دارد.

اونسو داره هی کوچیک و کوچیکتر می شه.

یوهی یو

تسو ... تسو ... تسو ...

هر سه آن ها به نقطه ای در دل آسمان چشم دوخته اند.
آواز کودکان همچنان از دور دست به گوش می رسد.



پرسناژ محوری این نمایشنامه، «درنا»، در کمال سادگی و زیبایی نمادی از طبیعت است که انسان، هم می‌تواند در آغوشش سعادتمند شود و هم با از دست دادنش رنج ببرد. نمایشنامه «درنای شب» از معدود آثار است که هنوز هم نه تنها بر صحنه‌های تئاتر ژاپن بلکه در بسیاری از کشورهای جهان به شکل «نمایش» و یا در قالب تئاتر عروسکی، اپرا و رقص اجرا می‌شود.

